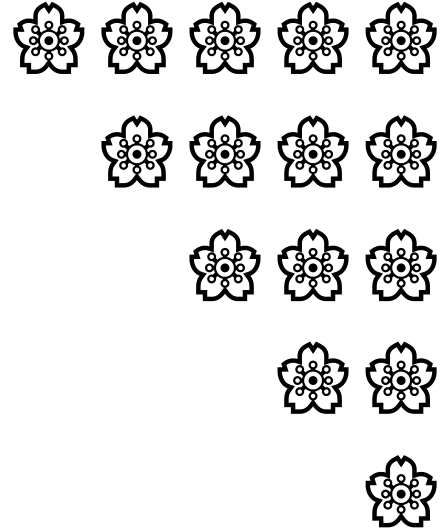


شوهر غیرتی مـ ①۸ـن, [۲۰:۵۰ ۰۷,۰۳,۲۰]

[In reply to شوهر غیرتی مـ ①۸ـن]



part_250#

#عروس_ارباب_زاده

ترنج دستش رو روی شوئم گذاشت و پرسید :

_ حالت خوبه !?

با شنیدن این حرفش سری به نشونه ی منفی واسش
تکون دادم و گفتم :

_ نه

اومد نشست و گفت :

_ این ترانه معلوم نیست چش شده خیلی داره شورش رو
درمباراه اشک من و در آورد حالا رفته پیش امیرعباس به
بچه همچین حرفایی زده شانس آورد داداش میتونست
آتیشش بزنه اما بچه ها هستند زیادی باهاش کاری
نداشت یه خطای دیگه بینه ازش پرتش میکنه بیرون
_ اما من ازش نمیگذرم

با شنیدن این حرف من متعجب بهم خیره شد و گفت :
_ چی؟!

_ من ازش نمیگذرم اون حق نداشت به پسر من توهین
کنه فکر کرده کی هسته من زنده اش نمیزارم ، بهش
هشدار داده بودم از پسر من دور باشه اما خوب اون باز
هم تکرار میکنه نمیدونم باید چیکار کنم

_ ستاره

_ بله

_ اول آروم باش خودت که دیدی داداش بهش هشدار
داد پس دیگه بهش نزدیک نشو باشه

با شنیدن این حرفش چشمهام رو محکم روی هم فشار
دادم و جواب دادم :

_ باشه اما ...

وسط حرف من پرید :

_ اما چی !؟

با شنیدن این حرفش نفس عمیقی کشیدم ساکت شدم
چرا داشتیم اعتراض میکردم خودم که دیدم ارباب زاده
چجوری حقش رو گذاشت کف دستش پس باید آروم
برخورد میکردم دیگه نمیدونستم چجوری باید باهاش
صحبت میکردم صدای مامان ناز گل اومد :

_ ستاره

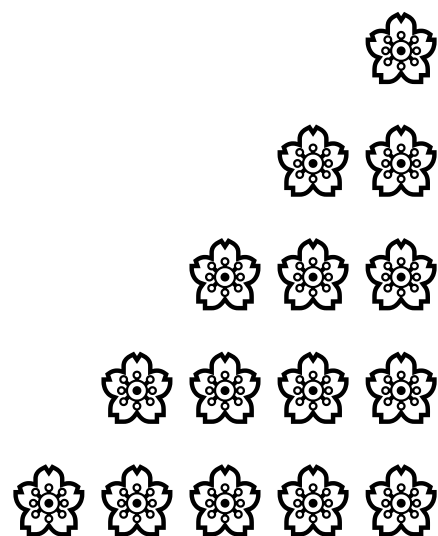
از افکارم خارج شدم به سمتش برگشتم و جوابش رو
دادم :

_ بله

_ مواظب امیرعباس باش اصلا دوست ندارم دیگه بهش
صدمه برسه شنیدی!؟

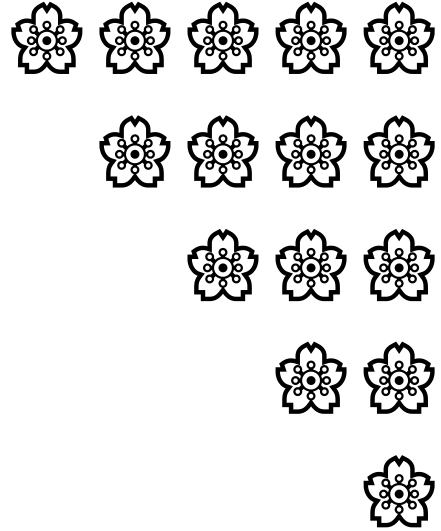
با شنیدن این حرف مامان چند دقیقه ساکت بهش خیره
شدم بعدش جوابش رو دادم :

_ من مواظب پسرم هستم کسایی که باید بهش نزدیک
نشن حواسشون باشه



شوهر غیرتی مـ ①۸ـن, [۲۰, ۰۳, ۰۸, ۰۲۶: ۱۰]

[In reply to شوهر غیرتی مـ ①۸ـن]



part_251#

#عروس_ارباب_زاده

میدونست منظور من ترانه هست خیره بهم شد و گفت :

– من حرفایی که به ترانه لازم باشه رو گفتم دیگه کافیه
کوچکترین اشتباه ازش سر بزنه میفرستمش خونه ننه
باباش

– من نمیدونم امیرعباس چه آزار و اذیتی میتونه واسش
داشته باشه

با شنیدن این حرف من سرش رو به نشونه ی تاسف
تکون داد و گفت :

– اون همیشه همینجوری هست همیشه باهاش دهن به
دهن شد شاید باید یه کم زمان بگذره

– میخوام با ارباب زاده صحبت کنم اجازه بده ما بریم
بسه هر چقدر موندیم ترانه تا وقتی ما هستیم بیشتر به
رفتارش کار هاش و نقشه های کثیفش ادامه میده .

– ترانه همچین آدمی نیست !!

– ماما نازگل شما خودتون دارید میبینید بعدش میگوید
ترانه همچین آدمی نیست ؟!

نفسش رو لرزون بیرون فرستاد و جواب داد :

– دوست ندارم از ترانه طرفداری کنم اما باید یه چیزی
رو بدونید

– چی؟!

– ترانه بخاطر حسادت داره همچین رفتاری از خودش
نشون میده وگرنه ترانه قبل اینکه تو بیای خیلی خوب بود
، باید با پسر صحت کنم بهش توجه نشون بده تا
دست از این حسادت بچگانه برداره
با تاسف سرم رو تکون دادم و گفتم:

– خیلی خوب میشه

– حتما همینکارو میکنیم مطمئن باش

بعدش بلند شدم که ترنج گفتم:

– کجا

خیره به چشمه‌هاش شدم و جواب دادم:

– میرم تو حیاط هوای خونه سنگین شده

خیلی خوب میدونست منظور من چیه سرش رو به نشونه
ی تأیید تکون داد که از اتاقش خارج شدم داشتم دیوونه
میشدم نمیتونستم باهاش دهن به دهن بشم!

_ ستاره

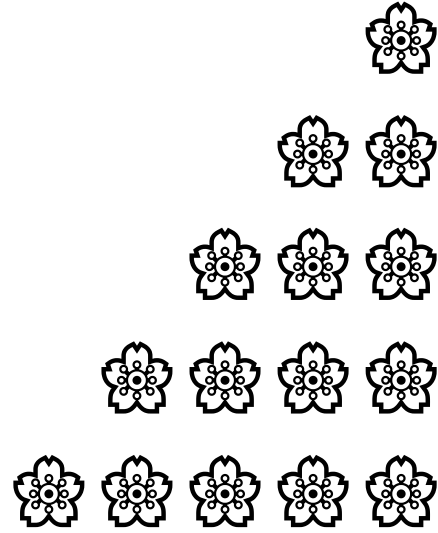
با شنیدن صدای ارباب سالار به سمتش برگشتم و گفتم:

_ جان

_ چرا انقدر غمگین هستی؟!

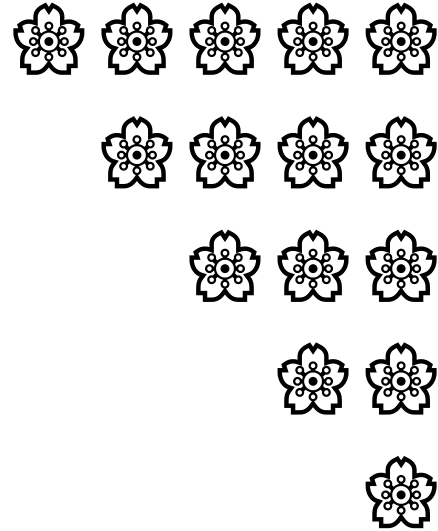
_ از دست مامان نازگل دلخور هستم جوری رفتار میکنه
انگار مقصر همه چیز من هستم و همه بیگناه هستند

_ از دستش ناراحت نباش اون دوست داره همه چیز
درست بشه نمیدونه باید چیکار کنه میدونی دوستت داره
اما شاید این مدت یخورده باهات بد شده باشه .



شوهر غیرتی مـ ①۸ـن, [۲۰:۵۲ ۰۸,۰۳,۲۰]

[In reply to شوهر غیرتی مـ ①۸ـن]



part_252#

#عروس_اربابزاده

وقتی هممون دور هم نشسته بودیم اصلا حتی سرم رو بلند نمی‌کردم دوست نداشتم نگاهم به ترانه بیفته بعد اومدن ارباب زاده بلند شدم به سمت اتاقم راه افتادم داخل شدم لباسم رو عوض کردم خوابیدم ، دیگه دوست نداشتم بینشون باشم ماما نازگل خیلی غیر مستقیم بهم گفت از وقتی اومدم باعث شدم آرامششون خراب بشه باعث شدم رابطه ترانه و ارباب زاده تیره و تار بشه میخواستم کمرنگ بشم تا بینم رابطشون درست میشه ! با شنیدن صدای باز شدن در اتاق نگاه به امیرعباس افتاد مظلوم به من خیره شد و گفت :

_ ماما همیشه من امشب پیش شما بخوابم !؟

با شنیدن این حرفش سری به نشونه ی مثبت و اسش تکون دادم و جوابش رو دادم :

_ البته که میشه عزیزم چرا ناراحت شدی!..

با شنیدن این حرف من چشمه‌هاش برق شادی زد اومد
روی تخت کنارم دراز کشید موهاش رو نوازش کردم و
پرسیدم:

_ چیزی شده پسرم!؟

_ آره مامان

با شنیدن این حرفش ناراحت پرسیدم:

_ پیشده عزیزم

_ مامان بابا ما رو دوست داره!؟

_ آره

_ اما من میگم ما رو دوست نداره

_ چرا!؟

_ چون خودش خانواده داره حتی اون زن بدجنس هم
زنش هست یه دختر داره خیلی دوستش داره پس نیازی
به ما نیست مامان برگردیم شهر خودمون!؟

با شنیدن این حرفش احساس کردم قلبم تیکه پاره شد
اصلاً نمیدونستم چی باعث شده پسر من همچین چیزی
به زبانش بیاره چرا باید بهش فشار بیاد

– پسر م

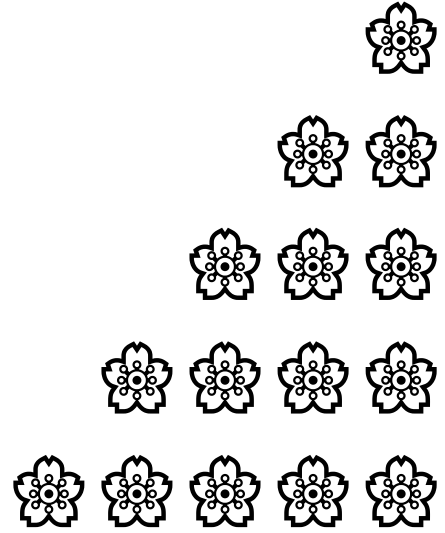
– جان

– کسی بهت چیزی گفته؟!

– نه

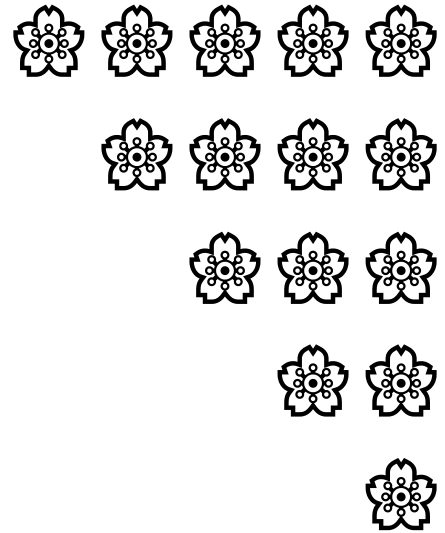
– تو که به ماما دروغ نمیگی درسته؟!

با شنیدن این حرف من ساکت شد میدونستم یکی
باهاش صحبت کرده حرفایی بهش زده که باعث شده
ذهنش مشغول بشه اما باید میفهمیدم کی بهش چی
گفته .



شوهر غیرتی مـ ①۸ـن, [۲۰, ۰۳, ۰۹, ۰۸ :۲۱]

[In reply to شوهر غیرتی مـ ①۸ـن]



part_253#

#عروس_اربابزاده

_ ترانه زن بابا بهم گفت بابا ما رو دوست نداره حتی اون دخترش رو خیلی دوست داره هر شب میره واسش قصه میگه اما اصلا شبا پیش من نمیاد ماما من خیلی ناراحت شدم میشه ما از اینجا بریم!؟

با شنیدن حرفای امیرعباس قلبم آتیش گرفت ، ترانه چه دشمنی با پسر من داشت چرا دست برنمیداشت مگه از بقیه هشدار نشنیده بود پس چرا همچنان به کار هاش ادامه میداد اصلا نمیتونستم بفهمم مقصدش چیه

_ ماما

با شنیدن صداش از افکارم خارج شدم خیره به چشمهایش شدم و جواب دادم :

_ جان

_ میریم!؟

– پسر م یه مدت دیگه میریم نیاز نیست ناراحت باشی تو
یه مامان داری که تو رو به اندازه همه دوستت داره من تو
رو از خودم بیشتر دوست دارم پسر م

با شنیدن این حرف من چشمه‌هاش برق شادی زد :

– راست میگی مامان !؟

سری به نشونه ی تأیید واسش تکون دادم :

– آره پسر م دارم بهت راستش رو میگم

بعدش سرش رو بوسیدم واسش قصه گفتم زیاد طول
نکشید که چشمه‌هاش گرم شد و خوابید هیچوقت دوست
نداشتم پسر م کوچکترین آسیبی ببینه اما تو این عمارت
باعث میشدند روح و روان پسر م خراب بشه باید فردا
با ارباب سالار صحبت میکردم بیشتر از این نباید اینجا
جاگیر میشدیم کافی بود !.

* * * *

مامان ناز گل خطاب به ترانه گفت :

– دیشب چطور بود دختر م !؟

ترانه چشمه‌هاش برق شادی زد:

– عالی بود مامان نازگل ارباب زاده قول داده حواسش به من و دخترمون بیشتر باشه ، میدونید مامان نازگل من یه تشکر به شما بدهکار هستم شما باعث شدید من به خودم پیام و بینم اطراف من چخبر هست مامان نازگل لبخند قشنگی تحویلش داد:

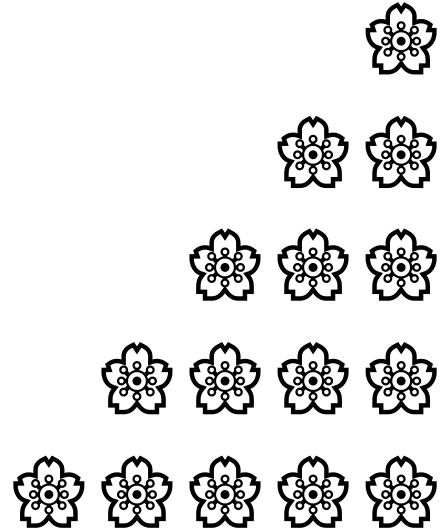
– این چه حرفیه عزیزم

– واقعیت هست شما همیشه من و مثل دختر خودتون دوست داشتید و تو هر شرایطی بهم کمک کردید .
با دیدن ارباب سالار بلند شدم و خطاب بهش گفتم :
– میشه صحبت کنیم ارباب سالار؟!

– آره

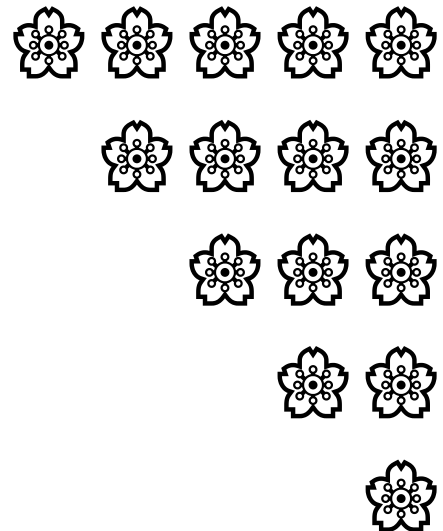
دنبالش راه افتادم داخل اتاق کارش شدیم که ارباب سالار با خنده گفت :

– باز چیشده ؟



شوهر غيرتی مـ ①۸ نـ, [۱۰:۳۲ ۱۰,۰۳,۲۰]

[In reply to شوهر غيرتی مـ ①۸ نـ]



part_254#

#عروس_اربابزاده

_ ارباب سالار همیشه منطقی صحبت کنیم و شما گوش
بدید؟!

_ مگه تا حالا غیر از این بوده؟!

_ آره چون شما همیشه احساسی برخورد کردید حالا
دوست دارم بهم گوش بدید و ببینید حق با منه .
نشست بهم اشاره کرد بشینم وقتی نشستم خیره بهم
شد و گفت ؛

_ خوب من سر تا پا گوش هستم بگو ببینم
نفس عمیقی کشیدم و شروع کردم به صحبت کردن با
صدایی گرفته گفتم :

– امیرعباس واسم میگفت دیشب ترانه داره کاری میکنه
پسر من مریض بشه پسر من که تا حالا همیشه دوست
داشتیم بدون هیچ مشکلی باشه حالا حسود شده داره
همش فکر میکنه به حرفایی که بهش گفته میشه
میترسم ارباب سالار من و پسر من باید بریم
با شنیدن این حرف من با چشمهای ریز شده به من خیره
شد و گفت :

– چی بهش گفته بهم بگو!؟

واسش تعریف کردم پیشده وقتی حرفام تموم شد
اخماش رو تو هم کشید و گفت :

– حق با توئه

– پس درک میکنید درسته!؟

– آره

– حالا بهتر نیست من و پسر من بریم؟

– نه

حالا من اخمام رو تو هم کشیدم و پرسیدم :

_ چرا؟!_

نفس عمیقی کشید و جواب داد :

_ کاملاً واضح هست چرا چون همیشه بهت میگم باید
صبور باشی صبر کنی تا اوضاع درست بشه اما تو داری
جا میزنی مثل همیشه و میخوای فرار کنی

_ همچنین چیزی نیست

با شنیدن این حرف من خندید

_ اتفاقاً همچنین چیزی هست چرا داری خودت و گول

میزنی ستاره؟!_

اشک تو چشمهام جمع شد

_ شما دارید اشتباه میکنید من فرار نمیکنم من دوست
ندارم پسر من رو از دست بدم شما دارید میبینید پسر من
داره مریض میشه بخاطر ترانه اما اصرار دارید من اینجا
باشم چرا تا پسر شما غرور شکسته اش رو با اذیت
کردن من و پسر من درست کنه آره اما من همچنین اجازه

ای به شما و به پسر تون نمیدم خیلی زود هم از این
عمارت منحوس میریم .